

# گفتگو با یورگن هابرماس:

## دموکراسی رادیکال به مثابه‌ی یک آرمانشهر؟

میخائیل کارلهدن و رنه گابریل

ترجمه: سید عبدالحامد حسینی

منبع: Theory, Culture & Society, 1996, Vol 13 (3)

کارلهدن و گابریل: در سخنرانی که برای پارلمان اسپانیا، در سال ۱۹۸۴، تلفظید صحبت از تحلیل رفتن نیروهای آرمانگرا کرده و ظاهر نشان ساختید، ما در دوره‌های زندگی می‌کنیم که شادمانه میم آن سرگشتگی جدید همراه با نگاهی بدبینانه نسبت به آینده می‌باشد. البته به نظر ما نیز چنین تشخیصی، موضوعیت خود را از آن زمان تا کنون از دست نداده است. امروزه باز با جنگ‌های داخلی، نژادگرایی، فقر جدید و تخریب و آلودگی محیط زیست روبرو هستیم. زنده انقلاب‌های سلاوی در سال ۱۹۸۹، و حتی صحبت فوکو یا ما در مورد پایان تاریخ - خیلی زود بر یاد رفت.

با وجود این مسایل، در کتابان یا عنوان جداگانه واقعیت‌ها و چنارها<sup>(۱)</sup> (۱۹۹۶) صحبت از فرصتی نمودید که حاصل تأملی نیست به تحقق نظم جهانی همگانی می‌باشد. شما هنوز ایمان خود را نسبت به پروژه سوسیالیسم حفظ کرده‌اید. این نظر شما سوسیالیسم به معنای هستی مرکزی شرایط ضروری صور آزاد شده زندگی، قلمداد می‌شود که شهروندان در آن شرایط به نقطه نظر مشترک می‌رسند، از این رو سوسیالیسم تنها در شکل یک دموکراسی رادیکال قابل تحقق می‌باشد در این جا شما، هرگونه آرمانشهری را به مثابه یک برنامه‌ی دقیق و ثابت‌های یک راه زندگی ایدئال، رد می‌کنید. بر این اساس، مفهوم عقلی شما از دموکراسی، معطوف به توصیف رسمی از شرایط لازم جهت طی کردن راه‌های موفقیت‌آمیز زندگی می‌شود که نمی‌توان این شرایط را از پیش تعریف کرد.

در مقدمه همین کتابه توضیح می‌دید که یک دولت قانونی (مشروع) نمی‌تواند تحت سيطرة سیاسی به شدت حرفی شده، (و توده برانگیز) ایجاد گردد و بدون دموکراسی رادیکال تمام نم‌یابد. Faktiziral und Geltung (۱۹۷۳)

اما، آیا این دموکراسی رادیکال به طور کلی قابل حصول می‌باشد؟ سؤال ما در این جا این است که آیا

واقعیت اجتماعی را قابل‌ریزی می‌کنند و به همین دلیل است که بازسازی مفاهیم توصیف‌کننده‌ی نظامی که مشروعیت خود را منحصر از ایده روش‌های قانون‌گذاری مستقل بگیرد محقق چشمه می‌کند.

سپس کوشیدیم تا نشان دهیم، نیازی نیست که این خودگامی هنجاری معطوف به تجارب معرزه‌انز ابتدا غیرواقعی تصور شوند. من [در واقع] سرشت دموکراسیک را حاصل جمع کلیه‌ی طرح‌هایی گرفته‌ام که قوی به گانه هر روز با آن‌ها برخورد دارند. استمرار آن‌ها، به طور ضمنی اشتراکات و تناقضاتی را شکل می‌دهد که در حوزه عمومی جاری هستند. در عین حال، جمهوری که به دور از تصورات خوشبینانه حرکت کنیم، تصوراتی از این قبیل که دموکراسی رادیکال باید شکل یک سوسیالیسم خودگردان را به خود بگیرد بر اساس نظریه کتشی لوت‌بهاپل (Communicative Action) تنها یک شکل از دموکراسی در جوامع پیچیده امکان‌پذیر است. در این صورت است که

وارونه شدن روابط بین مرکز و پیرامون را می‌توان انتظار داشت، در مدال من، سنگینی اشتراکات هنجاری ابتدا به سادگی، بر روش صور ارتباطی تحت کنترل جامعه‌ی مدنی می‌باشد که خود قاعده از یک حوزه‌ی خصوصی نسبت نغزیده ظاهر می‌شود، به وسیله‌ی بازی شدن فرآیندهای ارتباطی در حوزه‌ی عمومی فعال همراه با فرهنگ سیاسی آزادی‌خواه تجسم می‌یابد. شما کاملاً حق دارید بدون دست‌نهایی بدعت‌گزار جنبش‌های اجتماعی فعال هیچ چیز تغییر نمی‌کند و ما به ایدئال‌های آرمانی و نیروهای آرمانگرا که آن‌ها را تغذیه و تقویت نم‌ی‌توانیم نیاز داریم. اما این مسئله به بیان این مطلب، آن‌چنان که (رنست بلاخ Ernst Bloch) می‌گوید، نمی‌تواند که نظریه، خود ایده‌ی جای آرمان‌ها را بگیرد.

زیست جهان و تقاضا  
شما ایده‌ی جمهوری خواهانه دموکراسی رادیکال

تحقق شرایط لازم برای پیدایش یک جامعه دموکرات - مثلاً فرصت‌های برابر در مشارکت یا توجه به مشکلات و پیچیدگی‌های روزافزون جامعه، خیلی آرمانی نیست؟

آیا شما با این نظر موافق هستید که مشخصه صریح طرح مدرنیته، می‌تواند بدون یک شایستگی آرمانی حاصل شود، اما بدون نیروهای آرمانگرا، نه؟

هابرماس: البته، از این رو است که، شکایت ما باید با دو نظر گرفتن بحث‌های هنجاری، کاملاً علق پیدا کند تا دوباره به آن‌جا ترمیم یک دچار افسوس‌زدگی اصول دموکراسی اصل شویم. همان‌طور که شما به حق بیان کردید، ارزش‌های بدبینانه من از این وضعیت جهان، زمینه‌ای را برای تفکر و اندیشه من فراهم کرده است. و این مسئله بدان علت است که رهاقت من به‌طور اصولی از برهشت‌های هنجاری مانند نظریه رال (Rawls) در مورد جنبه‌های سوتونی عدالت، متفاوت است. هنگامی که ما در آن‌گونه تجارب دموکراتیک و قانونی که خوشبختانه در کشورهای جدی گرفته شده‌اند، مشارکت می‌کنیم، همواره عناصری هنجاری را به طور ضمنی از پیش، فرض می‌گیریم. من تحلیل اجبار کننده‌ی را برای روشن کردن این عناصر آغاز کرده‌ام تجارب مذکور با نگرانی بدبینانه سازگار هستند، مگر آن‌که به طور اصولی منتقل شوند مثلاً هنگامی که موکتن هیچ امیدیه ندارند که دادگاه‌ها به عدالت، قضاوت کنند، یا رای‌دهندگان، دیگر احساس نمی‌کنند که از طور رای دهن می‌توانند بر خط مشی حاکم تأثیر گذارند.

پس به زودی استحكام هنجاری بر یاد می‌رود و قانون به نمایشی قضاوت از قوی یا خودفریبی تبدیل می‌شود. دیگر نمی‌توان مانع از یا پامال شدن اصول قانونی در برابر پیچیدگی اجتماعی شد. اگر چنین اتفاق افتد، برهشت‌ها از قانون و دموکراسی نیز تغییر خواهد کرد و در این بخش از جهان خودگامی هنجاری شهروندان به طور ریشه‌ای متحول می‌شود چنین وابستگی‌های متقابل مفهومی هستند که

راه در بین سایر نگاشته. بدین خاطر مورد انتقاد قرار نگذاشته که این ایده در برابر مشخصه به ناچار نظام گونه و ماهیت خود چنان برنده فرآیندهای سیاسی، تأمین است. از نظر شما، فرآیندهای سیاسی را نه تنها باید از نظر نظریه‌های کنش تحلیل کرد بل که باید از دیدگاه نظریه‌ها نیز مورد تحلیل قرار داد.

**اقتدار عمومی** در معنای خود نسبتی (Self-determination) که مستی بر قانونی تعریف شده باشد، بر دو پایه استوار است: یکی تکوین خواسته‌ها بر اساس کنش ارتباطی، و دیگری نظام سیاسی تحت کنترل قدرت این مسئله ما را بدین متوال سبق می‌دهد که چگونه شهروندان می‌توانند از طریق تکوین خواسته‌ها و عقایدشان و بدین معادلت از جانب ماهیت خود چنان برنده نظام سیاسی، بدل نظرند.

در برخورد با این مسئله، شما دو مدل را بسط داده‌اید:

۱. نو توشی خود با عنوان حاکمیت مردم به مثابه یک آئین (۱۹۸۸) - صحت از مدل محاصره‌ای (Siege Model) گرفته‌اید که متاسب با تصور دو بخش بودن جامعه، مطرح در کتاب نظریه‌ی کنش ارتباطی (۱۹۸۲) صورت‌بندی شده است.

بر اساس این مدل، دژ سیاست (Fortress of Politics) تحت فشار شهروندانی قرار دارد که از طریق گفتمان‌های عمومی بدون قصد تصاحب آن، سعی بر تأثیرگذاری بر فرآیندهای تصمیم‌گیری دارند. [۱] در کتاب حد فاصل واقعات و مناجارها مدل درجه‌ی سد (Sluice - gate) را تدوین کرده‌اید. بر اساس این مدل نظام سیاسی مبتنی بر قانون شامل یک مرکز و یک پیرامون می‌باشد. بدین ترتیب ممکن است شهروندان به مرکز، که همان پارلمان، قوه قضائیه و اجزای می‌باشد، نفوذ کنند. جریان‌های ارتباطی از پیرامون برمی‌خورند و باید از میان درجه سد که همان دوجه‌های دموکراتیک و قانونی است عبور کنند. [۲] بنابراین، در فرآیندهای سیاسی، قانون وسیله‌ای برای تبدیل قدرت ارتباطی به قدرت اجرایی است.

پس چه تفاوتی بین این دو مدل وجود دارد؟ آیا استعاره‌هایی که برای معرفی آن‌ها به کار برده‌اید، یعنی محاصره‌ای و درجه سد حلقه‌های پیچیده متفاوتی را بین زیست جهان و نظام مشخص نمی‌کنند؟ بر اساس مدل محاصره‌ای، دموکراسی، چیزی بیش‌تر از محدود کردن اقتصاد سرمایه‌داری و دولت رفاه پروسالارانه نمی‌باشد. حال آن‌که، آیا مدل درجه سد، دموکراتیک‌سازی اقتصاد و اجزای اجرایی را به طور دور از دسترس‌تری نسبت به مدل محاصره‌ای، ممکن نمی‌سازد؟

● البته هدف من از تصویر محاصره‌ای قدرت دیکتاتوری قوه اجرایی توسط قدرت ارتباطی

شهروندان، مقابله با پیش کلاسیک دیواره انقلاب بودیستی که بر اساس آن انقلاب، تسخیر و تخریب قدرت دولت، محسوب می‌شد.

راژ (Rawls) در ادامه کار کانت، صحت از آزادی‌های ارتباطی بدون تحلیل و فشار بر شهروندان می‌کند، که از طریق استفاده عموم از خرد مژمر می‌آیند. اما نفوذ عقاید و قیوم در حوزه عمومی و قدرت ارتباطی که بر اساس روجه‌های دموکراتیک شکل گرفته باشد، تنها در شکل دمی و نظارت بر قدرت اجرایی، اگر قصد تسخیرش را نداشته باشند) مژمر می‌شوند. حداقل، اگر انفصال قوا را بدین معنا فوک کنیم که ارکان‌های اجرایی و قضایی باید دسترس محدودتری به عوامل و نمایان داشته باشند که ارکان‌های مقننه برای توجیه تصمیماتشان به کار می‌روند، در این صورت مدل محاصره‌ای نیز، حصلت خیلی تألیف‌کننده‌ی به خود می‌گیرد. امروزه موضوعاتی که نیاز به قاعده‌مندی و تنظیم (در شکل قانون) دارند، به گونه‌ای می‌باشند که به ارکان‌های قانون‌گذار اجازه نمی‌دهند تا این صورتی کاملاً محدودی داشته باشند. در چنین حالتی [باید] به قوه قضایی و اجزای اجازه داده شود تا هنجارهای قانونی خود را توسعه داده و تجسم بکنند و این کار نیز به گفتمان‌های توجیه‌پذیر نیاز دارد. بنابراین، سایر اشکال مشارکت بر این فرآیند‌های قانونی ثانویه ضروری می‌شوند، ضمن تکوین خواسته‌ها باید به طور دموکراتیک به قوه اجرایی [و سیاست‌های اجرایی] وارد شود و قوه قضایی پاسخگوی نقدهای مسوول این تجربه در قانون‌گذاری باشد. از این لحاظ، مدل مذکور فرآیند جامع‌تری از دموکراسی‌سازی را نسبت به مدل محاصره‌ای مفروض می‌دارد.

**نهادهای سیاسی**

○ شما بین سیاست به عنوان شکل دمی به خواسته‌ها و عقاید با سیاست به عنوان ابزار اجرایی تمایز قابل شدیدی، [البته] این دو شکل از سیاست با تفاوت‌های مفهومی بین قدرت ارتباطی و قدرت اجرایی، در نظر قدرت سیاسی هادنگی و تناسب دارند. این دو پرسش‌های منتهی به خود پیش شرطی برای دموکراسی‌های مدرن است که در آن‌ها پارلمان و احزاب سیاسی نهادهای مهم شکل‌دهی به خواسته‌ها را تشکیل می‌دهند. با این حال، این روزها، احزاب سیاسی، تا حدود زیادی بر فضای پارلمان سیطره داشته، بی‌ش‌تر در پی کسب مقلد و کسب اعتمادند. تعدادی از مطالعات اجتماعی نشان می‌دهند که حرفه‌ای ساختن سیاست، با رشد شکاف بین نمایندگان و موکلان (مردم) توله پیونده است. به علاوه، خوی و خلعت سیلابی یافتن مبارزات انتخاباتی، منجر به گرایش استراتژیک‌تری در بین سیاستمداران جدید می‌شود فضای لازم برای اتخاذ سیاست‌های منسجمه در حال عقب‌نشینی است.

[در این میان] تا چه حد می‌توان احزاب سیاسی و پارلمانی را به عنوان نهادهای تکوین و

تحلیلی خواسته‌ها تلقی نمود؟ و چگونه می‌توان طبقه سیاسی - آن‌چنان‌که کلاسیک فون بیهیمه (Klause Von Beyme) مطرح می‌کند - دست‌در دولت‌هایی را که تحت سیطره حکومت حزبی هستند، بما وجود این عیلم‌های احزاب (Populism) از بالا و پایین، مطابق با اصول دموکراسی رادیکال، کنترل کرد؟ آیا لازم نیست که نظام سیاسی، خصوصاً از نظر فراقه، بیرون‌دونی آن، یعنی ایجاد فضای بیش‌تر برای تسخیر قدرت ارتباطی، دموکراتیزه شود؟

● تحلیلی من نیز متمایل به اتخاذ چنین نتیجه‌ای است. اکنون تا جایی که احزاب سیاسی بخشی از حکومت هستند و مفاد دموکراتیک درونی آن‌ها فرسوده شده است، اثر جنبش‌های نظام اجرایی و موانع می‌تواند در افشال کرده‌اند، عمل می‌کنند. کارکرد اولیه‌ی آن‌ها در تدوین و حمایت از شکل‌بندی اولیه شکل مبارزات آگاهی‌بخش را به خود می‌گیرد [اما] در مرحله بعد به جای آن‌که توجیه‌دهنده عمومی سیاست نشأت گیرند، سعی در تأثیرگذاری بر آن دارند. جایگاه نمایان سیاست - همان‌طور که لوفت (Lofott) می‌گوید، در دموکراسی پلاصمدی مانده است. در حالی که اگر رهبران احزاب به عنوان نمایندگان مردم و نه به عنوان دژهای سیاسی و جاری نظام اجرایی عمل نمایند، چنین جایگاهی پلاصمدی نخواهد ماند. البته این امر نیاز به بیش‌تر نهادهای ذرد تسریات نهادی که احزاب سیاسی را بیش‌تر به مشارکت‌کنندگان در فرآیندهای سیاسی تکوین خواسته‌ها تبدیل کند.

**خبیر صلااری (Expertocracy) و دموکراسی**

○ در مقاله‌تان با عنوان علم و تکنولوژی به مثابه ایدئولوژی، بیان کرده‌اید که از اواخر قرن گذشته، رشد پیوستگی بین پژوهش و تکنولوژی، علم را به اولین نیروی تولید، تبدیل کرده است. اکنون، توسعه‌های فنی و علمی، به طور گسترده‌ای توانمکان دخالت و نظارت دموکراتیک، خارج شده‌اند. تصمیمات برآمده از حوزه علم و تکنولوژی با تأثیر غیرقابل پیش‌بینی و ناخفیه است (مانند تکنولوژی‌های ژنتیک و هسته‌ای) به ساختن تحت نظارت و سطه اصول فرآیند دموکراتیک قرار می‌گیرند. از آن‌جا که علم‌سازی سیاست و تجارت یومنتف، قوی‌ن با تخصص فنی می‌باشد، سهم زیادی از زندگی عمومی، بحیر دستان متخصصین (خبیرگان) می‌شود. اما متوال ما این است که چگونه چنین قدرتی را می‌توان کنترل کرد و به طور دموکراتیک رلم و اعلانی نمود تا بدین وسیله مانع از تهدیدات خیره‌سازاری شویم؟

شما در کارهای اولیه‌تان به جنبه‌ی از رابطه بین دموکراسی و تکنولوژی، رابطه سیاست

علمزده، با تهدید عمومی پسا [در کسل] یک خیرسازاری تهدیدکننده، پرداخته‌اید. [حال آن که] در کارهای اخیرتان مدتی برای گردش قدرت سیاسی تدبیر کرده‌اید که در آن، موضوعات یک پایگاه مین و اصولی ندارند علت چیست؟  
 برای آن که نتوانید جنبه‌هایی را که علم و تکنولوژی باید آن‌ها هستند تعریف کنید قدرت را در کجای مدل گردش قدرت سیاسی تان قرار می‌دهید؟ چگونه می‌توان [در این میان] تهدید خیرسازاری را کجنگاه؟

● خلعت ویژه کاری فرهنگ‌های متخصصین، که در نظریه کتشی ارتباطی بدان پرداخته‌ام، در پی آمد خطیری دارند؛ یک طرف با مشکل سر بردن [تخصص] خود فرو برهن (Interverted away) turning away) مولجیبه که مانع از جاری شدن معرفت فرهنگی شده و منجر به خشک‌ترین ریشه‌های تجارب ارتباطی می‌گردد. از طرف دیگر [شاهد] نفوذ مستند متخصصین بر تصمیم‌گیری هستیم که باید به طور دموکراتیک گرفته شوند.

این‌ها تعریف قدرت مبتنی بر علم و تکنولوژی، یک جنبه از کار است. در کتاب اخیرم به دو موضوع پرداخته‌ام، چرا که امروز بر خلاف دهه ۱۹۶۰ نظریه‌های فن‌سالارانه خیلی بر علوم اجتماعی، حاکمیت نمی‌باشند هم چنین بر خلاف دهه‌ی ۱۹۷۰، ریاضیاتیم که در سیاست، دل‌خوش‌اشتن به برنامه‌ریزی نیز تب و تاب افتاده‌اند. ایمان به علم نیز دچار چنین سرنوشی است. این‌گونه تغییرات در اوضاع، دارای برخی مزایای است، مانند آشکار شدن حساسیت‌ها نسبت به خطرات تکنولوژی ژنتیک و هسته‌ای، توجه به عقاب تکنولوژی در حوزه‌های متعددی رخ نموده

نمی‌شود یا تخصص به وجود آمده است که محتداست هیچ علمی را نمی‌توان بی طرف و خشی دانست؛ مگر خدمت و یکپارچه بودن فعالیت‌های علمی است. در واقع فعالیت علمی به تعداد زیادی از نظر نظرات رقیب تبدیل شده که هر کدام اشباع از انرژی‌ها می‌باشند. چنین رویکردهای آغازین و بدیل‌های سیاسی باید با برجسته‌تر شدن در حوزه عمومی و در جایگاه پارلمانی، پیشرفت کنند به هر حال، جنبه‌هایی از مناسبات سیاسی وجود دارند که تخصصی نشده‌اند چرا که نمی‌توانست به طوری که متخصصین، بدیل‌های خود را در سطح وسیع‌تر عموم دنبال کرده‌اند. صورت‌بندی شوند در یک دموکراسی، امتیاز سیاسی مبتنی بر تخصص، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

### سرمایه‌داری و دموکراسی

● در نظریه‌ی کتشی ارتباطی، عنوان کرده‌اید که تنش عمیق‌ترین حسی بین سرمایه‌داری و دموکراسی وجود دارد. خودآگاهی جامعه جدید همان‌طور که در تشکیلات دموکراتیک ظاهر شده است، حاکی از تقدم مشروع زیست جهان بر دو خرده نظام اقتصاد و

دولت می‌باشد یا این حال، مقررات اجتماعی که توسط دولت [داده] پادرساز، جهت خشتی‌سازی تأثیرگیری‌های اجتماع و ذاتی سرمایه‌داری تدوین شده‌اند. این تقدم را به‌رمال کرده‌اند. فضای مشارکت سیاسی قرین با منزلت شهروندان، خیلی تجربه شده و حتی توسط اعضا [ی جامعه] تشخیص داده شده است. اگر این مسئله را درست فهمیده باشیم بنابراین، در کتشی اخیرتان احدی قائل واقعیت‌ها و هنجارها] تأکید بیش‌تر شما بر روی رابطه‌ی بین زیست جهان و دولت است تا رابطه زیست جهان و اقتصاد؛ این رو در مقایسه با کارهای اولیه تان فضای کم‌تری را به چگونگی نام شدن نیروهای مخرب اقتصاد سرمایه‌داری اختصاص داده‌اید. با این حال، امروز نتایج‌هایی وجود دارد که تفهادهای سوسیالیسم از سرمایه‌داری مجدداً با صمیمت جدیدی را پیدا می‌کند. مانند کارهای فررهیش کامبارتل (Friedrich Kambarrel) و کلاوس آوف (Claus Off) بر روی بازار سوسیالیسم و شبکه‌ی امنیتی تضمین‌کننده حائقی در آمد.

ایا احساسی که به خود پویایی ذاتی سیستمیک یک اقتصاد هدایت شده توسط بازار می‌دهد در دید تصور سیاست‌های سنجیده و نظارت پوشش‌آمانه سرمایه‌داری نمی‌باشد؟ آیا لازم نیست که با توجه به تنش موجود بین سرما به‌داری، دموکراسی و مساوی پوشش‌خشی، بین حرکات و پویایی‌های حمایتی - مثبت با حرکات مخرب - منفی تفاوت قابل شویو؟ چگونگی سرمایه‌داری مساوی پوشش‌خشی و دموکراسی به یکدیگر مربوط می‌شوند؟ آیا امکان تحکیم یک حداقل درآمد تضمین شده به طور قانونی، خصوصاً با وجود غارت معیشت زیست و تخرب منام مشاغل - بر پایه‌ی نظام حقوق اساسی که شرح داده‌اید، وجود ندارد؟ آیا تشبیه یک درآمد حداقل در پایان جامعه‌گاری بی‌ قسوت آندره گرز (Andre Gorz) به منظور حفظ موقعیت و استقلال [افراد] لازم برای یک دموکراسی کارآ ضروری نیست؟



● تحلیل مدونی‌سالیون جامعه که در نظریه کتشی ارتباطی بسط یافته است، دقیقاً تفاوت گذاری است که شما اشاره کردید اما نیاز داریم که افزایش تفاوت‌نگذاری‌ها توسط اقتصاد سرمایه‌داری را مشخص کنیم. البته نباید بفریبتهای سرمایه‌داری اجتماعی، فرهنگی، پوشش‌خشی موجود در مسیر خاص فعالیت اقتصادی را منکر بود علاوه و توجه من عقاب به تداخل دو طرفه زیست جهان و نظام می‌باشد. هم به سزده دخول سزده پیل به دونی نومی ساختن یافته ارتباطی و هم امکان وجود پویایی‌های مخرب نظام اقتصادی به نام عقاب زیست جهانی از منظر این دیدگاه نظری، فوراً شی سوسیالیسم دولتی و به دنبال آن سادرت به جایگزینی کارکردهای هدایت‌کننده پول توسط برنامه‌ریزی، نباید شگفت‌آور باشد. البته این مسئله را نباید بدین معنا تلقی کرد که من، خودم در اثر حوادث ۱۹۸۹ شکست زده نشده‌ام، از طرف دیگر - نظریه‌های مارکسیستی در مورد جامعه به طور مفصلی بسو نظریه‌های بحرانی (Crisis theories) تأکید داشته‌اند. از این روست که امروز

مدل‌های سولمدتی وجود ندارند. به علاوه ما همگی توسط نتایج مخرب یک سرمایه‌داری جهانی، یعنی نیروی تولیدی که خود مایل به دست کشیدن از آن و مشارکت با آن نیستیم، دچار سرگشتگی شده‌ایم. وجود چنین مسائلی ممکن است توجه‌کننده این توجه جدید به مدل‌های خالصانه هنجاری بخش بازار سوسیالیستی باشد در چنین مدلی، داشتن هدف ابداً، هدایت‌موتور و تحریک بخشیدن به اقتصاد بازار بر کار از نتایج منفی توزیع تأثیرات منافع و ضررها، درست، به حق نبوده می‌کند. مشکل این‌گونه مدل‌ها، کاهش توانمندی امکان مداعنه‌ای آن می‌باشد. اهداف علمی که توسط دولت - سلت‌های ستا شده و توسط صورت‌بندی‌های فرمالیستی تدوین شده‌اند، با بازارهای جهانی خودآگاهیته چندان رابطه‌ای ندارند بی‌نوع دیو رس تشخصی روابط اقتصادی جهان بر توتوای و بر روی حساب سزین (dissolate State) رویشا بین‌المللی می‌افکند، مانند نقش [کسورنگ L - اشل متعهد] در دیگر سازمان‌های جهانی.

ایده تضمین حائقی مزدتیز که به دهه‌ی ۱۹۸۰ باز می‌گردد و هرچند تازی جنبه‌های قابل توجهی است به خصوص آن‌که با پایه‌ی مادی را برای حفظ استقلال سیاسی شهروندان فراهم می‌کند، اما به طور معناتاری در حوزه وظایف جبران‌کننده دولت رفاه قرار دارد. ضمن این که این دولت نیز خود در حال انحلال است.

### جامعه منفی

● چالش به وجود آمده به وسیله مخالفین [وضع موجود] و عملکرد صلح‌آمیز جنبش‌های شهروندی در اروپای مرکزی و شرقی متأثر از تحولات سال ۱۹۸۹ می‌باشد. آن‌ها به سوی مفهوم جامعه‌ی مدنی (Civil Society) کشیده شده‌اند. این

معلوم در بین روشنفکران روح وسیعی یافته و مسأله غسنتی مستثنی را در بین مسخالتین و جنبش های شهروندی به وجود آورده است. از نظر شما، جامعه مدنی عبارت است از ترکیب حشر و نشرهای اولادخانه و اتصالات مجزا از دولت یا اقتصادی که ابعاد مشارکتی زیست جهان را تأمین می کند. [استرابون] جامعه مدنی مرکب است از اتصالاتی خودانگیخته، سازمان ها و جنبش هایی که نسبت به تشدید سبایل اجتماعی برخاسته از حوزه خصوصی و تقویت شده در آزادی هوزی می باشد و واکنش نشان می دهد. (ص ۳۳۳ und Faktizität) Geltung با توجه به این تعریف، عنوان می کند که حوزه مدنی عمومی خود به تنهایی می تواند متکی بر جامعه مدنی باشد که، حصارهای طبقاتی و زنجیرهای کهن فشرده ای اجتماعی و استعمار را پشت سر گذاشته است. (ص ۳۳۳)

ایا از این مسئله نمی توان این مشاهده تجربی را استنباط کرد که حوزه مدنی عمومی نه تنها تحت سیطره قدرت رسانه ها است بل که هنوز اساس جامعه مدنی، با شیروانی های طبقاتی و جنسی و افزاین فقر جدید تروید می شود؟ آیا شما با ایده های ما در مورد حوزه عمومی دموکراتیک، یک هویت فردی فرا تجدیدی را که میستی بر ساختار شخصیت اکثریت شهروندان نشاند، فرض نکرده اید؟ حمایت هایی که از جانب برخی افراد از جامعه مدنی [به عمل آمده، به نظر، نشان دهنده روح یک جنبش فردی مرسوم و مستی است. بازگشت به ایده های ناسیونالیستی نشان می دهد که جامعه مدنی تنها مولد انگیزش های دموکراتیک نمی باشد بر اساس نظریه گنگمانی شما در مورد قانون و دولت دموکراتیک، چگونه امکان چسبازی انگیزش های غیردموکراتیک از انگیزش های دموکراتیک و نقد موارد غیردموکراتیک، فراهم می شود؟

نه، کاملاً می توان به طور واضح، بر پایه ی نظریه ی گنگش ارتباطی، بین مسیح تیرهوی تمامیت گرا [غیردموکراتیک] و جنبش های دموکراتیک برآمده از جامعه مدنی تمایز قایل شد. مانا آرت (Hannah Arendt) در کتاب خود با عنوان ریشه های تمامیت خواهی (The Origins of Totalitarianism) به نقش مهم ساختارهای حوزه عمومی اشاره کرده است. [من نظریه که] قدرت ارتباطی تنها در حوزه های عمومی شکل می گیرد و این حوزه ها حاصل روابط بین ذهنی بوده و بر پایه شناخت متقابل و آزادی ارتباطی، یعنی موضع گیری های خودانگیخته نسبت به شواهد، دلایل و اطلاعات استوارند. [حال] این صور فردی شده ارتباط بین ذهنی و دست نخورده وقتی ویران می شوند که تعدادی از افراد از هم مجزا توسط رهبران علم پرستند. آموزش دیده و به یک کشنده توده ای تحریک شوند. حشیر آرت، هنوز بر تن جنبش های توده ای که ما آن ها را اثر نظرات

کلاسیک، اعتصابات توده ای نیمه اول قرن، صف های ای می توده ها و نمایشات حزبی و تحریکات نظامی بازمی شناسیم، قابل پوشانن است. در دوره ما بعد تمامیت خواهی بر لوسکی (Berlusconi) تسمیه و وجود یک دولت تمامیت خواهه ضعیف شده بود اما آنچه باقی ماند پائسیل ویران کنده این نوع توده برانگیزهای جدید بود هنوز ساختارهایی وجود دارند که از طریق یک رسانه ی عمومی، مانع از مبادله افق های فکری و واکنش های خودانگیخته شوند و در نتیجه سد راه آزادی های ارتباطی گردند. مغالطین را به گونه ای منفرد و منزوی نمایند که مستعد توده ای شدن قائل بیشت سیاسی و درک واقعیت گردند. [در مقابله] می توانیم یک حوزه عمومی آزاد را تشخیص دهیم که اقتدار آن مبتنی بر نظرات است و هنگامی که این حوزه فعال می شود دیگر شاهد راهی میانی ها نیستیم. بل که شاهد جلوه های آزادی های ارتباطی رها شده، می باشیم. با این کار، جنبش های اجتماعی می توانند توجه خود را به ریشه ها معطوف کرده و مشارکت های خاصی را آغاز نمایند. و بدین طریق وابستگی و رابطه بین توده ها و رهبران ظهور پیدا می کند [جنبش های جدید] معکوس می شود عاملین در عرصه [عالمیت] دارای حضوری متبخر در نقد می شوند. شروط لازم برای وجود چنین حوزه عمومی آزاد عبارتند از: مشارکت اعضا در عین آزادی، محدودیت در قدرت رسانه ها، فرهنگ سیاسی که جمعیت را به آزادی عادت دهد، و حمایت کمپیش متعلق از زیست جهان، برای آن که ساختارهای شخصی اهریب پیدا کنند، نیاز به هویت مستقل فرامستی می باشد. [استرابون] با همان طور که خاطرنشان ساخته ایم، باید وضع کاملاً متفاوتی را از لحاظ آگاهی در دموکراسی های غربی مدنظر قرار دهیم. در واقع، هنوز مشرعبانی وجود دارند که بخش عمده ای از جمعیت تحت فشارهای اجتماعی را به خود مشغول داشته و درهایشان بر روی ناسیونالیسم و بیگانه ترسی بازمی باشد. این واقعیت را نمی توان انکار کرد اما این چه چیز را اثبات می کند؟ من تو این جا با بیان این مسئله نمی خواهم هم چون یک فیلسوف به اسم نظریه هنجار و بخش خود نیاز به آگاهی فرامستی را همراه با زسنی خاص مطرح کنم و بدین وسیله در برابر ماهیت انسانی و آن هم در خیالاتی روشنفکرانه قد قلم کشم. فقط کافی است نشان دهیم در تجارب موجود اصولی شکل گرفته اند که فضاهای فرامستی را پیش فرض خود داشته اند. فرهنگ و خودآگاهی سیاسی آزادی خواهانه ای به وجود آمده است که خود را بر شرایط تحمیلی می کند و ما حداقل در این جا مداریه سبیه که آیا این شکل گیری را به عنوان یک طرح می توانیم بر دوش بگیریم یا باید از آن تأکید شویم.

**[مسئله] ایده آل بودن یک اجتماع ارتباطی**  
 در کتاب حدفاصل واقعیت ها و هنجارهایمان،

یک اجتماع ارتباطی ایده را به مثابه مدلی برای جامعه پذیری خلاصانه ارتباطی در نظر گرفته اید. آن جا تأکید کرده اید که نباید مستوی ذهنی پیش شرط های تحقق گنگمان را به مثابه ی مدل جامعه پذیری ارتباطی تلقی نمود چرا که در این صورت مشخصه بارگانه (Discursive) مفاهیم عمومی و شکل بندی آزاده که ذاتی دموکراسی هستند، به غلط تعبیر می شوند. حال آن که، ایده، اجتماع ارتباطی ایده آل، خود بر پایه ایده آل سازی است. به نظر ما این ایده آل سازی حلقی می تواند به دو طریق تعبیر شود اولین تعبیر آن که، ایده آل پیروی از همان پیش فرض های بدلیه که مردم در ضمن دعای مشروع خود بروز می دهند، در این صورت نمی توان منکر مباحثی شده که ایشان را به تجدیدنظر در دعای مشروع خود یا می دارند، بر اساس تعبیر دوم، وفای نهایی را ایده آل پیروی می انگازیم، و در نتیجه پیش فرض های وجود اجتماع ارتباطی نیز در آن دخل می شوند.

**آلبرشت ولمر (Albrecht Wellmer)**  
 نشان داده است که تعبیر دوم ایده آل پیروی نامقول است. از نقطه نظر آینده، اگر اجتماع ارتباطی ایده آل تحقق یابد، به معنای پایان هرگونه ارتباط انسانی خواهد بود چرا که در یک اجتماع ارتباطی ایده آل، شرایط برای امکان ایده آل پیروی یلانند. با وجود چنین اشتقاقات، شما هنوز به مفهوم یک اجتماع ارتباطی ایده آل واقفانه مانند ما در این اجتماع خود به عنوان مانی بر سر راه آزادسازی و تدوین کزی ها از مدل جامعه پذیری خلاصانه ارتباطی شش می کنید. (Faktizität und Geltung) من (ص ۳۳۳) در کلیه ی فوایدی تحقق خواسته و عقیده همواره تیرهوی اجتناب پذیر به مقاومت کنند وجود دارند مثلاً تزویج نابرابر استیارات و تخصص ها و سترسی می تناسب به اطلاعات

مدل جامعه پذیری خلاصانه ارتباطی می تواند دارای دو کارکرد باشد. اگر را با دقت کنش کنیم؛ اولاً، این مدل می تواند در روشن کردن و معرفی نیروهای اجتناب پذیر مقاومت کننده کمک نماید و ثانیاً، می تواند به عنوان معیار و معیار هنجاری جهت شناخت روابط قدرت در حوزه عمومی به کار گرفته شود. [این حال] آیا ما در عمل، نیاز به مفهوم اجتماع ارتباطی ایده آل جهت تشخیص تیرهوی مقاومت کننده، آن طور که شما لدا کرده اید، داریم؟ آیا ابزار رسمی تحلیل جامعه شناختی یا فلسفی افرادی چون میشل فوکو کافی نیست؟ آیا فوایدی مختلف جهانی شدن در سبب کردن میابراهی اختلافی عام، برای یک نظریه اشتقاقی، به کار نمی آید؟ به عبارت دیگر، آیا وابستگی های روزافزون بین اقتصاد فرهنگ و محیط زیست، به ظهور یک زبان عام و مشترک برای نوک روابط اجتماعی و تدوین میابراهی لازم نمی آید؟ آیا امکان رسیدن به نتایج فوق بدون استفاده از مفهوم

اجتماع از تباطی ایده‌آل و تنها با کارگیری اولین تعبیر مفهوم ایده‌آل بی‌روزی، وجود ندارد!

مسی تون بر اساس توجیه و تصدیق (Justification) بیان کرد آن هم اگر توجیه توجیه‌گویی را به عنوان مؤلفه فوایدی بدانیم که از برخی نگاه‌ها ایده‌آل‌سازی شده است. این همین فوایدی است که امکان مساعد نمودن در بهترین شرایط اطلاعات و دلائل موجود و بدون هرگونه اجبار و فشار یعنی تحت نیروی غیرتحمیلی گفتمان بهتر، ممکن می‌باشد. این روش را در کتابی که شما نیز بدان اشاره کردید تسوخیج نامند (Faktizitat und Geltung، ص ۳۲۱)

ما مجبور هستیم که چنین مسویری را از تنگنای که در آن دناوی شروع می‌تواند به طور استدلالی رفع تفسیه شوند، فراهم کنیم تا مشروعیت قویین، متخذ از فوایدی دموکراتیک، حاصل از تصویب آن‌ها باشد. رویه‌های دموکراتیک، اساساً و برای قروض مغلوبیت نتایج آن‌ها فراهم می‌آورند و این کار را تا حدی انجام می‌دهند که نتواند تحقق خواسته‌ها و غایب‌دی را که قبلاً وجود داده بودند، تضمین نمایند. همراه با نهادینه کردن قانونی صور مناسب گفتمان و اندیشه، نظام بر سر معیارهای اخلاقی، تنها تحت چنین شرایطی قابل حصول است، و نه آن‌که به خودی خود تحت تأثیر فوایدی چنانی شدن.

### حقوق رسمی (Formal) و قدرت سیاسی

حوزه عمومی فقط به طور مسووری صرف یک طرف برابری می‌باشد، که در آن هر شهروند منزلت قانونی و مشروع کسانی را در یک دولت معین دارد اما این مسئله بدان معنا نیست که فرمت‌های برابری جهت نفوذ بر فوایدی‌های تحقق‌خواسته‌ها و عقاید وجود داشته باشد. هنوز قدرت سیاسی بر اساس طبقه، جنس و متداقوس به طور نابرابری توزیع می‌شود.

مظهر طبقه‌ای در این در بسیاری از کشورهای دموکراتیک، حضور نا کافی زنان در عرصه سیاست شورش‌های اوس انجلیس پس از آزادی افراد پلیس توسط دلاوه همگی مثال‌هایی از این نوعند. نظریه رسمی شما در مورد نتایج و نتایج سازکیستی و نظریه سازماندهی جمعی (Commonitarism) نیز ما را به آزادی خواه، پاسداری باشد؛ نظر شما در مورد اثر سهمی مدعی (quota) به گروه‌های مجاز مانند زنان و اقلیت‌ها برای افزایش فرصت‌های مشارکت از قدرت سیاسی چیست؟

● مخاطصات برای به رسمیت شناخته شدن در دولت دموکراتیک تا آن جایی مشروعیت‌ها هستند که همه گروه‌ها به حوزه عمومی سیاسی دسترسی داشته باشند و تا حدی که همه بتوانند نیازهای خود را تدوین و مطرح نمایند و هیچ‌کس کنار گذاشته نشده و در حاشیه قرار نگردد. موضوع نمایندگی و کسب صلاحیت برای

شهروند بودن از جمله پیش شرط‌های مادی استفاده رسمی از حقوق یکسان است. این مسئله نه تنها در مورد مشارکت سیاسی اعمال می‌شود بل که به عضویت اجتماعی و حقوق خصوصی نیز تسری می‌یابد زیرا مردم نمی‌توانند به طور خودمختارانه عمل کنند مگر آن‌که در حوزه سیاسی شرایط توسعه استقلال خصوصی فراهم شود در این معنا، من با نظام سهدیه‌های موافق هستم. مثلاً در شکل یک خط ششی ترجیحاً موافق در گنیهی بخش‌های آموزشی و استخدامی، و این تنها راه برای مطمئن شدن از تحقق ارزش تصاف (Fair Value) در مورد حقوق یکسان گروه‌های آسیب‌دیده می‌باشد. انتظار مسوورد چنین روش‌هایی پیشی تر یک اثر چیران‌کننده داشته باشد.

### حقوق مدنی و حقوق انسانی

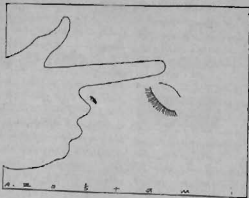
تا وقتی که معیارهای عضویت در دموکراسی مدنی مورد توجه باشند و افراد اشخاص جامعه‌ای خاص با حقوق مدنی در نظر گرفته شوند، اقتدار عمومی به همه افراد می‌رسد که در برای حقوق مدنی هستند. از آن‌جا که حقوق مدنی مستلزم تقابلیت‌کناری بین اعضاء و غیراعضاء شهروندان و بیگانگان می‌باشند، حقوق انحصاری شش می‌شوند. حال آن‌که از لحاظ اخلاقی، اساس حقوق انسانی فاقد چنین ارتباطی با جامعه‌ای خاص بوده‌اند. حقوق مدنی متفاوت می‌باشند. حقوق انسانی جامعه و کلی هستند، و در مقابل حقوق مدنی که به عنوان یک کاتده به قدره دولت - ملت گروه خودنهاده‌اند، نهاد واحد مشخصه فرامی و عام می‌باشند.

هنوز در فلسفه سیاسی معاصره‌ای وجود دارد بر سر این مطلب که آیا حقوق مدنی و حقوق انسانی رقیب یکدیگرند یا حمایت‌کننده از هم. این بحث، بی‌اسیرال‌حد و طرفداران سازماندهی جمعی رایج است. شما نیز در تطوین نظام حقوق اساسی سنتی بر نظریه گفتمانی صحبت از یک رابطه قانونی بین حقوق انسانی و مدنی کرده‌اید. اگر ما این مسئله را درست درک کرده باشیم، شما استنباط می‌کنید که نظام حقوق اساسی را بر پایه‌ای مسووری روش‌شاسانه از جامعه بدون دولت قرار داده‌اید، چرا که این نظام، بستنی بر محتوای هنجاری تجربه استقلال سیاسی است که از ابتدا توسط ایجاد قوانین به وجود نیامده است بل که توسط ایجاد ارتباط گفتمانی بین عقاید پراکنده و شکل‌بندی ایده به وجود آمده (ص ۱۱۳)

در جهان واقعی، منزلت قانونی و ایجابی حقوق انسانی بی‌نیات است و بسیاری از دولت - ملت‌های می‌بسی بر نظام قانونی می‌توانند از زیر فشار اخلاقی آن دور بمانند. تشبیه به استیلا عموماً اغلب مشروعیت‌بخش وضعیت است که از لحاظ قانونی اساسی غیرقابل قبول می‌باشد. مانند قانون جدید دارل‌اسلام (در آلمان) پس به این سوال می‌رسیم که چگونه می‌توان رابطه‌ی قانونی بین حقوق انسانی و

● اگر زیست جهان و کنش ارتباطی را معیارهای مکمل یکدیگر بدانیم و بر سر این مطلب بحث کنیم که زیست جهان از طریق کنش ارتباطی، باز تولید می‌شود در این صورت، ارزش‌ها، هنجارها و متخوصاً استفاده از زبان با هدف فهم مطالبی و کنجایش انسجام اجتماعی را که همگی در جامعه‌ای سازگار با مدل ارائه‌گرای جامعه‌پذیری ارتباطی حمل می‌شوند، در مرتبه بالاتری قرار داده‌ایم. من تاکنون بر علیه چنین ایده‌آلیسم هرمنوتیکی در کنش ارتباطی خود بحث کرده‌ام. مانند برناره پیترز (Bernhard Peterz) من، نیز، اکنون خط سیر متفاوتی را به منظور بیان اعتراضات نسبت به چنین برداشت‌های غلط از انسجام (ایگانگی) اجتماعی که برش افراط به سوی نسبت می‌دهد، اتخاذ کرده‌ام. اعتراضاتی از این قبیل را می‌توان در قالب تئوری نظام‌های لومان (Luhmann) یا نظریه‌ی قدرت فوکو (Foucault) بیان کرد با این حال، من از مفهوم اجتماع ارتباطی ایده‌آل یک استنباط روش‌شناختی جهت آشکار کردن نیروهای مقاومت‌کننده در جامعه به عمل آورده‌ام که [ب] نمی‌تواند مرکزیت بحث ما را تشکیل دهد.

به علاوه، من در نوی پیرس (Peirce) و اپل (Apl) از مورد نقد قرار نداده‌ام. من در مدل اجتماع ارتباطی ایده‌آل اشاره‌ها و به یک وضعیت گفتمانی ایده‌آل، به عنوان مثال‌هایی از سطح واقعیت معدودش نگریسته‌ام. البته چنین ایراداتی کاملاً قابل درک هستند چرا که آن‌ها این اجتماع ایده‌آل را یک سرخه‌ی نهایی قابل تحقق در طول زمان گرفته‌اند، در حالی که منظور من چنین نبوده است. با این حال، من هنوز بر سر محتوای ذهنی پیش فرض‌های عمل‌گرای که تجربه که در آن باید گفتمانی برقرار باشد، افساروری می‌کنم. اگر از یک نظر به مناسب در مورد حقیقت سرخه‌نگریه، معانی بلاشرا دناوی در مورد حقیقت باید به توجیه در شرایط ایده‌آل سپرده شود (Putnam) هنگامی که معنی حقیقت را بر اساس توجیه و تصدیق تحلیلی می‌کنیم، باید از معانی قراردادی آن با پذیرش متعلق‌اسری اجتماعات، خطا بودن چنین حقیقتی (احتمال پذیرش متعلق‌اسری) ممکن است عمل آزروده شود. یک حکم را وقتی به عنوان حقیقت در نظر می‌گیریم که متقاعد شویم در آینده نیز در برابر مدافعه‌ها پایدار می‌ماند. بنابراین امکان این که بر خطا پنده باشیم رفع نمی‌شود هنگامی این امکان رفع می‌شود که ما احکامی را به عنوان حقیقت بلاشرا تلقی کنیم، با قطع نظر از میزان خطا پذیری آن‌ها، و بر این اساس بی‌بمازیم، سوار بر هواپیما شویم و در کن، ریسک انجام هر عملی را بپذیریم. معنا بلاشرا بودن را که نشان دهنده تقابلیت قابل شدن بین حقیقت و پذیرش منطقی می‌باشد.



آنجا دستنشانازی به روند باز تولید نمایان زبست جهان توسط خرده نظامهای اقتصاد و دولت را به وسیله ی پول و بوروکراسی، در هنگام اشاره به قانون سازی حوزه های برآمد از کشتن اوتباطی، نشان دادند. با آموزه ی استعمار شدن ازبست جهان، از نقد واسطه شدن قانون را نیز از این سو است میسر می سازد. با این حل به نظر می رسد که شما در کتب حدفاصل واقعیت ها و منجرها چنین نقدهای را درها کرده اید.

اکنون چا یگانه این موضوع در نظریه ی شما واضح به فرایند قانون سازی چیست؟ و آیا شما این آموزه را ترک گفته اید؟ چه معانی و مفاهیمی را در کتابتان برای تبیین و نقد اثرات منفی قانون سازی در حوزه های خانوادگی آموزش و پرورش و خط مشی سیاسی صورت بندی کرده اید؟

در این زمینه نظرتان واضح به انتقال فرایند تصمیم گیری از پارلمان و دولت به مجلس قانون گذار فدرال چیست؟ آیا این کار نشان دهنده قانون سازی سیاست که به طور بالقوه برای دموکراسی مفید است نمی باشد؟

● از یک لحاظ من نگرش خود را تغییر ندادم (Faktizität und Geltung، ص ۲۰۵) و اکنون قانون سازی (Juridification) را خیلی به عنوان یک نتیجه اجتنابناپذیر از دولت رفاه نمی نامم. اما پدیده های قانون سازی که من با آن ها

تحت عنوان پهر سالاری دولت رفاه برخورد کرده ام، هنوز از مناسبت کافی برخوردارند. از این طریق به دنبال آن بودم تا نشان دهم، بازگشت مجدد که امروز به سمت مدل لیبرال یا شمار جامعه ی قانونی - خصوصی (Private Law) شاهدیم، راه حل مناسبی برای وضع دشوار کنونی نیست. چرا که آزادی اصطلا شده از جانب دولت رفاه به شکل پدرسالارانه، به معنای محدود نگه داشتن آزادی است. من این مجموعه مشکلات را به یک مدل حقوقی روشن منطقی با نام (Private Law) که اشتناش

با حقوق قانونی خصوصی نمی شود از آزادی های شخصی یکسانی در شرایط پیچیده یک دولت رفاه پیرومند شوند مگر آن که از آزادی ارتباطی در نقش سیاسی به شکل مشارکت در قانون گذاری، استفاده کنند. از این طریق شهروندان خود، مبارزه و استنادارهایی را برای مواجه شدن با امورات برقرار می کنند.

با توجه به این که سیاست خود را قانونمند می سازد، مجلس قانون گذار تا آن حد که کارکرد یک قانون گذاری فرعی را به عهده می گیرد، نقش ناآساعدی از بازی خواهد کرد این مجلس نشانی قانون اساسی را با یک نظام ارزشی ملموس (Concrete Value System) خلط نماید.

در اصل، باید در فرایند تجدیدنظر، مشخصه دموکراتیک، تکون قوانین حفظ خود یعنی آن که در فرایند قانون گذاری شرایط منجراربخش و هرچند

کلاسیک - حقوق زندگی، آزادی و دارایی - تحت قیومیت پدیده قانون اما در شرایط معمول، قانون گذاری سیاسی مستلزم قایل شدن جایی برای محدود کردن و یا منسوخ کردن مطلق حقوق اساسی نمی باشد. مجلس قانون گذار از اتخاذ چنین تصمیم گیری هایی در هنگام تجدید نظرهای قانونی میسازد. حال آن که قانون جدید درالمساکین به طور کارآمدی برای ایستادگی در برابر تجدید نظرات تدوین شده بود و این موردی قابل ملاحظه برای متخصصین است.

در انتها شما رابطه بین اقتدار عمومی و حقوق انسانی را در کس، مطرح ساختید اگر منظورتان روشن کردن یعنی مطلب است که ما تفسیر آزادی خواهانه خود را از حقوق انسانی تنزل نماندیم، مثال جنگ داخلی در بوسنی نمونه مساعدی نیست. من در کتاب خود کوشیدم نشان دهم که چگونه می توان به این نتیجه رسید که نه حقوق انسانی باید به پدیده قانونی اقتدار تحمیل شوند و نه آن که به طور استحصاری بجزای جهت رسیدن به مقاصد آن گردند.

استقلال مدنی و فردی یکدیگر را پیش فرض خویش می گیرند می توان نشان داد که نیاز به پیوند بین اقتدار عموم و حقوق انسانی از تجربه ی عملی قانون گذاری مدنی مشتق شده است که باید در شکل حقوق سیاسی مشارکت، نهادی شود. این مسئله، مزایای اشخاص حقوقی را به عنوان حامیان حقوق خصوصی در نظر می گیرد و چنین تریاتی نمی تواند بدون حقوق آزادی خواهانه کلاسیک وجود داشته باشد - در عمل حقوق ایجابی - بدون این حقوق وجود ندارند و خودشان تنها وسیله ای هستند که شهروندان به یکدیگر حق مشارکت در فرایند قانون سازی را اعطا کنند و بدین وسیله اقتدار عموم را به وجود می آورند.

### نقد واسطه گری قانون

○ مدل دو صحنه ای شما در مورد جامعه که در نظریه کشت ارتباطیتان پیروده شده است، تشخیص هیوب و نقد استعمار شدن زبست جهان را فراهم می کند. در

مدنی را که شما مدعی آن هستید با تنش بین این دو طرح کرد؛ آیا شما نظام حقوقی ثان را به عنوان ابزاری انتقادی جهت روشن کردن حقوق ایجابی مشروطه مستی بر منزلت حقوق انسانی در نظر نگرفته اید؟ آیا تا ظهور یک جامعه ی جهانی، سلسله مراتب اخلاقی بین حقوق مدنی و انسانی وجود ندارد؟ آیا وجود ارزش هایی مانند شأن انسانی (human dignity) و محافظت در برابر خشونت های فیزیکی در وضعیت های خاص - مانند جایگزین جنگ داخلی به جای جنگ سرد در یوگسلاوی سابق - اولویت اقتدار عمومی را از اهمیت نمی اندازد؟ آیا منزلت حقوق انسانی وابسته به تحقق شهروندی جهانی و انتحصاری شدن حق به کار بردن فشار در صلح جهانی نیست؟

● شما در این جا چند سؤال را توأم مطرح کردید: اول از همه این که، من بین حقوق انسانی مبتنی بر اخلاق و حقوق انسانی، که به طور قانونی تقویت شده باشند و جایگاه مثبتی در قانون اساسی ما به دست آورده باشند فرق می گذارم. این قوانین ضمانت شده هستند و درون نظم قانونی شخصی توسط دولت تقویت گردیده اند. به علت خلعت عام و جهانی که حقوق انسانی از آن برخوردارند، این حقوق اساسی سعی دارند تا شهروندی جهانی را تحقق بخشند که در آن حقوق انسانی در سرتاسر کنیتی از منزلت و پذیرش منتش برخوردار شود و چنین حالتی از امور نیز تنها نمی تواند به وسیله دادگاه های بین المللی به دست آید. به سازمان بین المللی نیاز دارد که بتواند تصمیماتی را قاطعانه اتخاذ کند. در جاهایی که مداخله لازم است، چپه نیروی نظامی را تحت فرماندهی خود گسترش دهد و نه آن که این جبهه را به قدرتهای بزرگ سپارد و آن ها نیز از مشروعیت سازمان برای اچری مقاصد نظامی خود بهره گیرند. این که حقوق اساسی موجود توسط تصمیماتی پارلمانی محدود شوند - مانند مورد دارالمساکین اعلان موردی کاملاً متفاوت است.

شما در واقع این مورد را به عنوان مثالی برای یک رقابت نامشروط بین حقوق انسانی و مدنی آوردید و حتی آن را مثالی گرفتید از تبعیت حقوق

طاقت فرما فرایند دموکراتیک به طور کامل عمل شود.

### فرایندهای تعلیم دموکراتیک

۵ بعد از سال ۱۹۴۵، جمهوری فدرال دموکراسی کاملاً تکامل یافته‌ای را تأسیس کرد. به نظر ما، وجود حقوق اساسی و نهادهای دموکراتیک به خوبی خود نشان داده‌اند. عمل کرد مناسب دموکراسی نمی‌باشد. اکثر شهروندان (چنین جمهوری) از امکانات مشارکتی استفاده نکنند و باور خود را نسبت به سیاست از دست داده باشند مانند رای دهندگان معترض و یا سیاست‌گزینی افراد - دموکراسی در خطر خواهد بود. از این رو از نظر ما برای یک دموکراسی که بخواهد خوب عمل کند، فرایندهای فرایندی دموکراتیک که برآمده از تجربه‌های تاریخی و نظام تربیتی هستند، از اهمیت به سزایی برخوردارند.

نو مقاله‌ای با عنوان ظهور مجدد یک فریب در جمهوری فدرال، ما یک ملت بهترنامدار هستیم شما به حالت نوم یک فریب را در واقع یک خودفریبی پس ما اشاره کرده‌ایم که در جمهوری فدرال پس از سال ۱۹۴۵ رخ داده است. اولین فریب به زمان آدنور (Adenauer) <sup>(۱)</sup> بازمی‌گردد. میثی بر این شماره که ما همگی دموکرات هستیم، و اکنون به نظر شما از سال ۱۹۸۹ فریب جدیدی ظاهر شده است. ما مجدداً یک ملت به تنهار هستیم.

ممکن است توضیح دهید که منتظران از این فریب نوع دوم چیست؟ چرا که ممکن است برای کسانی که با تاریخ آلمان آشنایی ندارند قابل فهم نباشد تا چه حد این نوع فریب در فرایندهای فراگیری دموکراتیک در آلمان اثر می‌گذارد؟ آیا سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ در این جا مهم هستند؟ چرا؟ که آلمان از یازدهم سده پس از اساسی جمهوری خواهانه، در دوران اتحاد قسور کرده است. \* فرض من بر این است که تاریخیاتی سیاسی که فقط در آلمان نیز ظاهر شده است، به تهاهی ناشی از عوامل متنقض و متضاداً تقویت شده‌ای می‌باشد. از یک طرف شهروندان از مسیرهای یک دودمانی حزب نازی باور می‌برند. دودمانی که فرصت‌های برای مشارکت سیاسی معنادار ارائه نمی‌دهد.

فراپت‌های پیوسته سازمان‌های حزبی محلی خود نشان می‌دهد که تا چه میزان آلمانی‌های بی‌استعداد خوابیده است و از طرف دیگر، آندوکراسی خاموش توسط اشتیاقی انتقارت‌طلبانه به سادسازی دنیای پیچیده توسط راه‌کارهای ساده و مرطوب قوی، سد شده است. چنین کلیه‌های کهنه‌ای از سرخورگی سیاسی و گریز از کلیه گزینه‌گویی ما (Waffles) و سبزه‌گری‌های حزبی (Party Squabble) مجدداً در اثر نگرانی افراد نسبت به از دست دادن درآمد و مزایای خود

یوندا کرده‌اند. این گونه نگرانی‌ها را می‌توان به نوعی اقتصاد خارج از نظارت و کنترل سیاسی، مانند الگوهای رشد بیکاری، نسبت داد. این مسئله حاکی از آن است که سیاست نمی‌تواند خیلی از مسائل و مشکلات جهانی را حل کند. به خصوص مشکلاتی که اکنون از تروپ دولتی - ملت برخوردارند. در سبزه بین دو بلوک ایپدولوژیک، در واقع سوسیالیسم دولتی توسط سرمایه‌داری متغلب شد. بل که مغلوب دولت رفاه سرمایه‌داری ران شده است. سرفصل آمده‌ای گردید که در اوضاع بعد از جنگ جهانی ظاهر شده بود و خود این نظام نیز اکنون در حال افول است. چنین موقعیت جدیدی مستلزم راه‌حل‌های جدیدی است که تاکنون پیش نمی‌آید. نسبت بدان‌ها موجود نبوده است.

در بسیاری چنین زمینه‌های کلی است که، جمهوری فدرال باید از عهده عواقب اتحاد شایسته خود که به وسیله اپوزیشن‌های اجزای گمراه کننده از مسیر خارج شده بود، برآید. تا چه حد می‌تواند از چه کمیت‌های اجتناب‌ناپذیری را تحمل کرد و تا چه حد نمی‌توان خطر عسکران شده برای انسجام داخلی را تخمین زد. علی‌رغم مشکلات توزیع عادلانه، تنوع در بین عموم، تأملات ناسیونالیستی زیاده‌ای، ظاهر شده است. تنها مورد توجه، ناسیونالیستی تخیله گراست که توسط روشنفکرانی که می‌کشند خلاه اخلاقی را پر کنند و رواج یافته است. این خلاه اخلاقی پیش‌تر در اثر قسور و بازسازی مملکت بر اساس یک پایه جمهوری خواهانه می‌باشد. این چه مرا نگرین می‌سازد این است که این روشنفکران که هرگز نسبت به شکاف فرهنگی - سیاسی در سال ۱۹۴۵ اشراف نکردند، اکنون دم از منجاریت‌های جدید می‌زنند و بسا جمهوری فدرال به شکل برپولهای وادع کرده‌اند. سال ۱۹۸۹، رشد تعفن سیاسی در جمهوری فدرال خوب پیشرفت کرده است. این است که آیا اکنون این فرایند در آلمان متحد ادامه پیدا خواهد کرد و یا آنکه مجدداً گذشت تکرار خواهد شد. خوشبختانه حامی کلبی می‌کوشد تا از اتحاد سریع اروپا قویاً حمایت کند.

### اتحادیه اروپا و دموکراسی

۵ در مقاله‌ای با عنوان شهروندان و فریب ملی، فقدان دموکراسی در اتحادیه اروپا را مورد انتقاد قرار داده‌ایم. ضمن آنکه به شکل محتاطانه‌ای، انتقادات خوشبینانه‌ای را نسبت به توسعه اروپا بیان کرده‌ایم (Faktizitat und Geltung, P.650). این حال به نظر بین‌المللی شدن دموکراسی مشکل‌تر از بین‌المللی شدن اقتصاد و سیاست اجزایی می‌باشد. دلایل وجود چنین دشواری‌های ما واضح نیست. آیا سازمانی مانند اتحادیه اروپا، به علت شایسته فراملی‌اش، می‌تواند جایی را برای نیازهای جدید دموکراسی بازگاند؟ یا ملاحظه پیچیدگی و

دامنه وسیع جامعه‌ی مدرن، در عمل، تا چه حد یک حوزه‌ی عمومی سیاسی بدون استکراتوری در برابر نیازهای شهروندان متغیر عملی است؟ آیا عملاً در کل، امکان تحقق دموکراسی را در یکسال دورن اتحادیه اروپا وجود دارد؟

۶ ما در آلمان بیشتر به یک اتحادیه‌ی سیاسی نیاز داریم تا ما را از شر خودمان حفظ کند. از شر متروپلی مانند تشکیل یک قدرت بزرگ در قلب اروپایی که چشم به شرق دوخته است و از این قبیل تصورات که مجدداً نوحه می‌شوند. به این دلیل، انتقار می‌بود که همسایگانمان نسبت به منور کردن آلمان به داشتن سیاست خارجی همسو و تأمین اوضاع، نوحه خاصی داشته باشند. اما از طرفی نیز داشتن یک اتحادیه سیاسی از این قبیل تنها درون چارچوب تشکیل اروپای واحد ممکن و سوار می‌شود. به میثی که در اسکاتلند باوی و سایر نقاط اروپا نسبت به افراط اروپا توسط یک بوروکراسی بروکسی ماب مخالفت می‌شود یعنی در واقع نسبت به نادره انگاشتن زیست جهان مشترک و حمایت از آن مخالفت وجود دارد. همه همان میزان نیز انگیزه‌های احساسی نیاز به دور - روشنفکرانی وجود خواهند داشت. مانع حقیقی نبود خطا شایسته سیاسی مشترک برای مویچه با اسامی مورد توجه و مشترک می‌باشد. آیا با وجود روشنفکرانی بالاتفاق در مورد اروپا صحبت می‌کنند، بدون آن که هرگز کاری برای آن انجام ندهند. چنین نوعی از ارتباطات و افراهم خواهد کرد.

### پانویس:

- ۱- مستر اعظم آلمان علی‌سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۶۴. مآخذ: Habermas, J. (1984) The Theory of communicative action. London: Polity Press. Habermas, J. (1987) The new Conservatism. Cambridge, MA: MIT Press. Habermas, J. (1996) Between Facts and Norms: Contributions to a discourse Theory of Law and Democracy. London: Polity Press. پورکام هابرماس: اکنون از منصب استادی فلسفه در دانشگاه فرانکفورت بازنشسته است. از جمله آخرین کتاب‌ها: Die Normalität einer Berliner Republik (1995) و حد فاصل واقعیت‌ها و منجاریت‌ها (1996). می‌باشد. سخنپال کارلهاون: در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه لوند سولند به تدریس مشغول است. رته گاریول: در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه اوتوت (Utrecht) هلند مشغول به تدریس است.